

۱- قرار

بلور سفید تمیز و قشنگی با یک دامن سرخ تنش بود. جلوی آینه ایستاده بود و با وسواس موهایش را شانه می‌کرد. گفتم: «مزاحم شدم. جایی می‌خوای بری...؟»
گفت: «جایی که نه اما...» حرفش را نصفه گذاشت. موهایش را بافت و پشت سرش انداخت.
همین‌طور که با من حرف می‌زد صورتش را آرایش کرد. ملیح و زیبا شده بود. کم‌کم نگران شدم، نکند همان دارد و من بر موقع مزاحمش شده‌ام. بین رفتن و ماندن مردد بودم که بوی عطر خوشی فضا را پر کرد.
«باجه این عطر رو خودت برای تولدم خریدی...»
وقتی حسایی مرتب و خوش بو شد. آمد و کنار من نشست. تصمیم گرفتم بروم.
گفت: «کجا؟ من که جایی نمی‌خوام برم. فقط ساعت ۱۲:۰۵ دقیقه قرار دارم...»
بعد به ساعتش نگاهش انداخت. ساعت ۱۲:۰۵ دقیقه بود. سجاده نماز را که پهن می‌کرد تازه فهمیدم با چه کسی قرار دارد...»

امام علی(ع) بهترین لباس انتخابی است که توان از خدا به خود متکبر و متعالم (چهل حدیث از حجاب)

۲- صد معشوقه

«عزیزم، من از روز اول که تو را دیدم عاشقت شدم. زیبایی و وقار تو، من را دیوانه کرده. تصمیم گرفته‌ام فردا با مادر و پدرم به خواستگاری‌ات بیایم.»
پسر این اس‌ام‌اس را همزمان برای بیست دختر ارسال کرد.

شهید مطهری از نظر تصاحب قلبها و دلها، مرد شکار است و زن شکارچی، مهم‌چندانکه از نظر تصاحب جسم و تن، زن شکار است و مرد شکارچی.
(مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۲۲۷)

۳- نذر

خیلی دلش می‌خواست امام زمان (عج) را ملاقات کند. برای همین نذر کرد چهل صبح جمعه برود و در چهل مسجد زیارت عاشورا بخواند. در یکی از جمعه‌ها هنگامی که مشغول خواندن زیارت عاشورا بود که ناگهان شعاع نوری را دید. نور از خانه‌ای در نزدیکی‌های مسجد بیرون می‌تابید. خوشحالی و شمع وجودش را فراگرفت. برخاست و به سمت نور حرکت کرد. مسیر نور تا درب یک خانه فقیرانه ادامه داشت. وارد خانه شد و با حیرت حضرت ولی عصر (عج) را در آن خانه دید. آقا در یکی از اتاق‌های خانه بر سر جنازه‌ای که پارچه سفیدی روی آن کشیده شده بود حاضر شده بودند.

اشکریز آن وارد شد و بر حضرت سلام کرد. حضرت پاسخش را داد: «چرا اینگونه دنبال من می‌گردی و رنج‌ها متحمل می‌شوی! مثل این باشی تا من به دنبال شما بیایم. این بانویی است که در دوره بی‌حجابی هفت سال از خانه بیرون نیامد تا میدا نامحرمی او را ببیند.» تا مدت‌ها بعد از ملاقات با امام زمان (عج) صدای آقا در گوشش بود.

شرح حالت (مرحوم آیت الله سید محمد باقر مجتهد سیستانی پدر آیت الله العظمی حاج سید سیستانی)
کتاب ملاقات ملاقات بانوان با امام زمان (عج)

هیچ کس نمی‌داند من چقدر خوشحال شدم که رسول خدا (ص) مرا از قاهر شدن در پیش چشم مردان معاف کرد (حضرت زهرا (ص)، چهل حدیث از حجاب)

۴- دزد

از دزد می‌ترسید. می‌ترسید مبادا دزد به خانه‌اش برزد. می‌ترسید همهٔ سرمایه و دارایی‌اش را یک‌شبه به تاراج ببرند. برای همین در خانه دزدگیر نصب کرده بود با درهای آهنی و قفل‌های ضد سرقت. هیچ دزدی جرات نداشت به خانه او قدم بگذارد... اما آن شب دزد به سراغش آمد و همهٔ دارایی‌اش را برد. تا صبح نشده همهٔ اهل محل داستان فرار پسر غریبه با دخترش را می‌دانستند.

دخترم، ای همهٔ صفتی مرا...
تو یکی گوهر تابنده بی‌مانندی،
خوبش را خوار مبین،
ای سراپا المنس... از جرمی پهراس...
قیمت خود مشکن... قدر خود را بشناس...

۵- چادر نورانی

با صدای جیغ زن از خواب پرید.

– «نور! یک نور عجیب در اتاق است!»

مرد یهودی از خواب پرید و با شتاب به سمت اتاق رفت. چادر را که دید، همه چیز به یادش آمد. چادر فاطمه (س) را به جای قرض به علی (ع) امانت گرفته بود. حالا نور چادر اتاق را پر کرده بود. مرد یهودی و همسرش از تعجب و شگفت‌زدگی اقوامشان را خبر کردند و برای دیدن چادر نورانی به منزل آوردند. با دیدن نور چادر فاطمه (س) هشتاد نفر از یهودی‌های مدینه مسلمان شدند.

بخار ج ۴۳ ص ۴۰ و خلاصه‌ای از این روایت در مناقب شهر آشوب ج ۳ ص ۱۱۷-۱۱۸، متهی الآمال ص ۱۶۰

عجیب رساندن زن به رتبه عالی معنویت است.

۶- فقط یک نگاه

درست یک هفته بعد از مراسم عروسی آمده بودند برای طلاق!

زن هاج و واج بود و با صدای بلند گریه می‌کرد اما مرد خونسردانه و بی‌توجه به اشک‌های جان‌سوز زن نشسته بود.

– «چرا می‌خواهی طلاقش بدی؟»

وقتی این سوال را از مرد پرسیدم نیشخندی زد و گفت:

– «عاشق یکی دیکه شدم. شب عروسیم دیدمش...»

عروسی‌شان در یک باغ بود. زنانه و مردانه. می‌گفت معشوقهٔ جدیدش دوست نزدیک همسرش است.

صفت زن را توانا می‌سازد که با جست‌وجوی بیشتری عاشق خود را، یعنی کسی را که افتخار پدری فرزندان او را خواهد داشت، برگزیند. (ویل دورانت)

۷- آزادی

رفته بود آنجا درس بخواند. شنیده بود آزادیترین کشور دنیاست. اما وقتی می‌خواست وارد دانشگاه شود او را به جرم آزادی پوشش دستگیر کردند. به جرم حجاب!

حجاب:

ح: حریت

آزادی

فانژون و حرف

بصندگی

۸- دوراهی

بهترین و مشهورترین هنرپیشه‌ی زن در کشورش بود و زیبایی اش شهره‌ی خاص و عام. تصمیم گرفته بود مسلمان شود. وقتی خبر مسلمان شدنش را شنیدند، به او گفتند: «باید از بین کار و حجاب یکی را انتخاب کنی!» آن شب، مردم از تلویزیون خبری باور نکردنی شنیدند: او محجبه شده بود!

امام صدوق (ع): حجاب زن، برای طراوت و زیبایی‌اش مفیدتر است. (استحباب، ج ۵)

۹- سیاه‌وسفید

یک صفحه سفید گذاشت جلوی دختر و گفت:
- «بنویس! هر چه می‌خواهی بنویس! بد، زشت، احساسی، هیجان‌انگیز، دوست‌داشتنی، هی بنویس و پاک کن...»
چند دقیقه بعد صفحه سفید کاغذ پر از علامت و حرف بود. چروک و خط‌خطی و کثیف. جای پاک کردن‌ها و نوشتن‌های مکرر رویش دیده می‌شد. کاغذ را گرفت. یک کاغذ سیاه به او داد و گفت:
- «بنویس. همان‌هایی که آنجا نوشتی پاک کن، خط‌خطی کن...»
دختر گفت: «نمی‌شود استاد، روی برگه سیاه چیزی نوشته نمی‌شود!»
استاد چادرش را سرکرد و لبخند ملیحی زد. نگاه دختر به سیاهی چادر خیره ماند.

حجاب واکنس مقابلہ با تیر نگاه‌های آلودہ است ...
آیا خود را واکنسپندہ کردہ‌ای؟

۱۰- فقط یه کم!

بهش گفتم:

- «تو خیلی خوبی، بیا حجاب رو هم به خوبی‌های دیگه‌ات اضافه کن...» گفت:
- «من حجابم کامله، فقط یه کم از موهام بیرونه، نه آرایش می‌کنم، نه لاک می‌زنم، نه
صندل می‌پوشم...»
سال بعد وقتی او را دیدم هم لاک زده بود، هم آرایش داشت و فقط یک کم از موهایش
زیر روسری بود.

کسی که زیبایی اندیشه پیدا کرده زیبایی تن را به نمایش نمی‌گذارد. اگر مرغ فکرش دور
و بر «گناه» زیاد پر بزند بالاخره روزی به «دام گناه» خواهد افتاد.

۱۱- تخفیف

هر بار که برای خرید می‌رفت، کلی تخفیف می‌گرفت. می‌گفت: «تو خرید بلد نیستی! یه بار با من
بیا؛ برات یک تخفیف حسابی می‌گیرم.»
آن روز با فروشنده جوان، با تاز و کرشمه از هر دری حرف زد و خندید. نیم ساعت بعد، پس از
فروش حیا و نجابتش توانست مالتو را با ده هزار تومان تخفیف بخرد!

استشمام رایحه تو لیاقت می‌خواهد، نگاه‌های هرزه مانند علف مرز جلوی رشد
گل وجودت را می‌گیرند!

۱۲- خنده فرشته‌ها

صدای خنده و بیج بیج فرشته‌ها را می‌شنید. بالای سر جنازه‌اش به این سو و آن سو می‌رفتند و می‌خندیدند.
صدای گریه و شیون خانواده و دوستانش را هم می‌شنید. کفن را دور تا دور بدن و سر و صورتش پیچیده
بودند. طوری که هیچ جای بدنش معلوم نبود. طاقت نیاورد. رفت پیش فرشته‌ها و از آنها پرسید:
- «من مرده‌ام و همه خانواده و دوستانم ناراحت و غمگین هستند و برایم گریه می‌کنند شما به چه
می‌خندید؟» یکی از فرشته‌ها گفت:

- «وقتی جوان و زیبا بودی و همه به تو رغبت داشتند و صورت را همه می‌دیدند آنها را
نپوشاندی و آشکار کردی، حالا که مرده‌ای و کسی به تو رغبتی ندارد و همه از تو فرار می‌کنند. نگاه
کن، ببین، چگونه تو را می‌پوشانند و از نگاه‌ها پنهان می‌کنند.»
صدای خنده فرشته‌ها دوباره بلند شد.

مواظب العدویه مرحوم عاملی ۱۴۲ و ۱۴۳ / فؤاد الرضویه / ص ۵۶۳

اگر اسلام به زن می‌گوید، حجاب داشته باشد، می‌خواهد زن در جامعه حضور داشته
باشد، البته حضور انسانی نه حضور مؤنث. (استاد رحیم‌پور ازغدی)

۱۳- دل می رود...

صبح که از خانه بیرون می‌رفت زنش را خیلی دوست داشت. پشت صندوق فروش نشست و مشغول حساب و کتاب که با بوی مدهوش کننده‌ای به خود آمد. سرش را که بالا آورد، تابلو رنگ روغن زیبا و دل فریبی دید؛ خط چشم و ریمل با گونه‌هایی برجسته و لب‌هایی برآمده با رژ قرمز. «آقا! این جنس‌ها رو برام حساب کنید!» جنس‌ها را حساب کرد. بوی مدهوش کننده‌ی ادکلن و صدای پر ناز و کرشمه‌ی زن هم دلش را برد، هم هوش و حواسش را. شب که مرد به خانه می‌رفت، دیگر زنش را دوست نداشت.

حضرت عیسی (ع): از تفریباتی بپرهیزید، زیرا که بذر شهوت را در دل می‌کارند و صاحب خود را در فتنه و فساد می‌اندازد. بقره آیه ۲۰۵

۱۴- مزاحم

برای کار اداری با یک شرکت تماس گرفت. صدای زنی که از پشت تلفن پاسخش را داد آن قدر گرم و گیرا بود که دلش را لرزاند. بار دوم بهانه‌ای پیدا کرد و باز تماس گرفت. بار سوم، او مبتلا شده بود. چندی بعد او را به جرم مزاحمت تلفنی جریمه کردند.

پس به گونه‌های هوس انگیز سخن نگوئید که بیمار دلان در شما طمع کنند.
(سوره احزاب آیه ۳۲)

۱۵- دعای رهایی

راهزنان راه دختر را بستند و محاصره‌اش کردند. دختر ناگهان خود را در کوچه‌های بصره تنها یافت هیچ راه گریزی برایش نمانده بود. ترس از ریختن آبرو تمام وجودش را فرا گرفت. اول می‌خواست داد و فغان سر دهد اما به ناگاه اندیشه‌ای به ذهنش خطور کرد.

«اگر من را رها کنید، من هم به شما دعایی می‌آموزم که خواندن آن سبب می‌شود هرگز زخمی از شمشیر روی شما اثر نکند!»
«چه دعایی می‌دانی؟ از کجا معلوم که راست بگویی؟»
«باور کنید راست می‌گویم. می‌توانید آن را اول روی من بیازمائید.»
«زود باش آن را به ما بیاموز. آن وقت ما هم تو را رها می‌کنیم.»
دختر زیر لب دعایی را زمزمه کرد و گفت حالا شمشیر خود را بر من بزنید. شمشیر مرد هرزه بلند شد و بر پیکر دختر فرود آمد. دختر به زمین افتاد. خون از همه بدنش جاری شد. لبخندی زد و جانش را فدای آبرویش کرد.

ای سالک دین! صبر و حیا چه عارفانه به میدان آمده‌ای! پوشش دینی تو دل پاکان روزگار را به شوق آورده است. چرا که این پوشش از زره جنگاوران میدان رزم بسی واکر است. استقامت رابحه تو بی‌انگشت می‌خواهد (سیرت‌نامه اکبری، کتاب صیاب در عسرت).

۱۶- سوغات فرنگ

از ترکیه یک سوغات آورده بود: بی بند و باری و فساد و هرزگی. برای این‌که این سوغات را به اهالی کشور نشان دهد، دستور داد مراسم جشنی برگزار کنند. سوغات را هم ابتدا به خاندان خود داد. برای همین، شمس و اشرف و شهبانو روسری هایشان را برداشتند و در جشن «دانش‌سرای مقدماتی» حاضر شدند. دستور داده بود همه ی دختران بدون حجاب در جشن حاضر شوند. می‌گفت می‌خواهد یک فرصت استثنایی برای ترقی دختران فراهم کند! بسیاری از دختران از اندوه و ناراحتی تا پایان مراسم سر را به دیوار چسبانده بودند و مدام اشک می‌ریختند.

عجبا به بهانه این که حجاب، نیمی از افراد اجتماع را فلج کرده است با بی‌حجابی و بی بندوباری، نیروی تمام افراد زن و مرد را فلج کرده‌اند. (شهید مطهری)

۱۷- حرف مردم

دفتر ریاضی‌ام را گرفت و شروع کرد به حل‌کردن مسئله‌ای که قادر به حلش نبودم. - «شاگرد اول مدرسه بودم. اما همه دوستام به من می‌گفتند تو خیلی امل و عقب افتاده ای. با این قیافه‌ای که واسه خودت درست کردی همه پسرا ازت فرار می‌کنن. اینقدر در گوشم گفتند و مسخره‌ام کردند و نیش و کنایه زدند که نگو. منم واسه اینکه کم نیارم افتادم تو خط اونا. حالا دیگه امل و عقب افتاده نیستم. برای خودم کسی شده‌ام. با اینکه سن و سالی ندارم اما هفت‌خط روزگارم. به قیافه‌ام نگاه نکن من هم برای خودم خونه و خونواده‌ای داشتم. حالا شدم دختر فراری و مجبورم تو پارک بخوابم. یه نخ سیگار می‌کشی بهت بدم...» دفتر را به من داد، به مسئله‌ها نگاه کردم. همه تمرین‌ها رو درست حل کرده بود.

حجاب همان اندازه حیاتی است که آب و آن مایه زندگی است.

۱۸- غارت

سایه ی مردی با هیكلی درشت دلش را لرزاند. قلبش مثل یک گنجشک کوچک به تپش افتاده بود... مرد نزدیک دخترک شد و مقنعه را از سرش کشید. دست‌های بزرگ و پهنش را گذاشت روی صورت دختر و گوشواره را از گوشش کشید. خون که بر پهنای صورتش جاری شد، از هوش رفت. عمه سرش را در آغوش گرفته بود. بوی عمه را که شنید، به هوش آمد. جای دست‌های مرد هنوز روی صورتش گزگر می‌کرد. تشنگی و غم شهادت پدر و برادرهایش را فراموش کرد. با گریه و زاری گفت: «عمه جان! چادر ندارم؛ آیا چادری داری که خود را با آن بپوشانم؟» صدای گریه‌ی عمه بلند شد: «دخترم! همه چیز را غارت کردند... دیگر چیزی برای ما باقی نگذاشته اند.»

به نقل از علامه مجلسی/ بحر التوارح ۴۵/ ص ۶۰ و ۶۱

چادر دامنه سر سبز قلعه های پاک و صلوات است. چادر خلعت زینبی ره روان وادی عشق است که طوفان هوس ها توان خلعت آنها را ندارد. چرا که آنان همچون فهم و عشق و تسلیم ربه گام جان خود ریختند و چنین همچونی پاکیزه هوس های آکنده است. (مصدر: شاکری، کتاب حجاب در مسیر)

۲۰- آخرین تبسم

یک نگرانی داشت که بیش‌تر از بیماری رنجش می‌داد. نگران پس از مرگ خود بود. «چقدر بد است این تخته‌هایی که بدن مرده را روی آن می‌گذارند. زیرا وقتی زنی را روی آن می‌گذارند و پارچه‌ای بر بدنش می‌کشند حجم بدن او معلوم می‌شود، مبادا پس از مرگ مرا روی تخت بگذاری که حجم بدنم پیدا شود؟»

اسما، گفت: من در حبشه که بودم دیدم تابوتی از چوب درست می‌کردند و مرده را داخل آن می‌گذاشتند. اسما، برای رفع نگرانی‌اش کسی را فرستاد تا شاخه‌های تر خرما را از تنه قطع کردند و روی تخت را پوشاندند. تابوت را که دید تبسمی کرد. بعد از رفتن پیامبر کسی خنده فاطمه (س) را ندیده بود.

بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۹

آیت الله جوادی آملی: حجاب زن تنها مربوط به خود او نیست تا بگوید من از حق خودم صرف نظر کردم، مربوط به مرد نیست تا مرد بگوید من راضیم... حجاب زن، حقی است الهی... حرمت زن و حیثیت زن به عنوان حق الله مطرح است... زن به عنوان امین حق الله از نظر قرآن مطرح است. (زن در آیات معنی و جلال ص ۲۲۲)

۲۱- پوسته محافظ

مادریا او تماس گرفت و از او خواست مقداری میوه را پوست بکند و آنها را آماده روی میز بگذارد. هیچ وقت دلیل کارهای مادرش را نمی‌فهمید. تاکید مادر بر روی پوست‌کندن میوه‌ها بیشتر گیجش کرده بود.

به هر ترفندی بود سعی کرد میوه‌های پوست گرفته را تا رسیدن مادر تازه نگه دارد اما وقتی مادر از راه رسید میوه‌ها شادابی و طراوتشان را از دست داده بودند. هنوز منتظر بود تا دلیل کار مادر را بداند. مادر هدیه کادو پیچ شده‌ای را به او داد و گفت: «دلیل کارم این‌جاست. من نمی‌خواهم تو مثل این میوه‌ها طراوت و تازگیات رو از دست بدی عزیزم» درون بسته هدیه یک چادر مشکی بود.

حجاب تالو شبنم بر چهره ی زیبای گل است

۲۲- استغفار

پسر خوش‌تیپ و زیبایی بود که دل هر دختری را می‌برد. من از او خیلی شنیده بودم. هم از نجابتش هم از زیباییش. آن روز در راه برگشت از دبیرستان وقتی در ایستگاه اتوبوس منتظر اتوبوس بودیم او هم آمد. دوستانم با دیدن او همه شروع به پیچ کردن دوستانم سرش را چسبانده بود در گوشم و مدام از او می‌گفت. بین چه چشمایی داره؟ خداییش همه چی تمومه! هیگلش هم ورز شکاریما خیلی خودم را نگه داشتیم تا به او توجه نکنم. اما یک آن نگاهم چرخید و به نگاهش گره خورد. از شرم زود نگاهم را دزدیدم و در دلم استغفار کردم. دوستانم اما مدام زمزمه می‌کرد و بی‌پروا تمام اندام و هیگل و چهره‌اش را زیر نظر گرفته بود. وقتی به خانه برگشتم وضو گرفتم و نماز خواندم تا نگاه پر جاذبه او را فراموش کنم. سال بعد با ناباوری به خواستگاریم آمد.

کسی که نظر به نامحرم را از خوف خدا ترک کند، خداوند به او ایمانی عطا می‌کند که شیرینی آن را در قلبش می‌چشد. پیامبر اکرم (س)

۲۳- فتوشاپ

چند عکس با لباس‌های نیمه‌برهنه و ژست‌های آن‌چنانی به همراه یک عطر گران‌قیمت مردانه کادو کرد و برای هدیه تولد پسر برد. چند ماه بعد یک خواستگار خوب به سراغش آمد. تصمیم گرفت برای شروع یک زندگی جدید تمام رابطه‌های گذشته‌اش را از صفحه Delete کند. اما عکس‌هایش که با یک طراحی ساده فتوشاپ به همراه پسر در فضای اینترنت پخش شده بود، Delete نشدنی بود.

نور مشهورت» خوشبختی میدهد نمی‌کند .

۲۴- بچگی

بچه که بودم، موقع بازی روسری مادرم را سرم می‌کردم. خیلی دلم می‌خواست روسری داشته باشم، اما هر وقت می‌خواستیم از خانه بیرون برویم مادر روسری را از من می‌گرفت و می‌گفت: «این چیه سرت کردی!» بعد لباس‌های باز و تاپ تنم می‌کرد، موهایم را می‌بافت و به آن گل سر می‌زد و به دوست و آشنا پز می‌داد. حالا که بزرگ شده‌ام و دوست ندارم روسری سرم کنم، می‌گویند: «یه چیزی سرت کن؛ آبروم جلو همکارام میره! از اداره اخراج می‌کنن. تو خیابون موهاتو بپوشون؛ دوست ندارم دخترم انگشت نما بشه...»

مادر مهر بانم...

گل وجودم را با حجاب آشنا کن تا در طوفان نگرانی‌های آلوده محفوظ بمانم...

۲۵- آیه ی نور

زنی زیبا از کوچه‌های مدینه عبور می‌کرد که جوان محو تماشای او شد. آن قدر غرق تماشا بود که از خودش غافل شده بود. نگاهش پا به پای زن عبور می‌کرد و وارد کوچه‌های دیگر شد. همان طور که می‌رفت، سرش به دیواری برخورد و خون از صورتش جاری شد. با سرو صورت خونی نزد پیامبر رفت و ماجرا را برایش باز گفت. در همین هنگام آیه ی حجاب نازل گشت: قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم... شان نزول آیه ۳۰ سوره ی نور

حضرت علی(ع): حفظ نگاه آیه آرامش دل و کاهش جزن و اندوه است.

۲۶- عمل

قرآنی که در کیفش داشت را به من داد و گفت: «لطفاً بذار زیر پات و له‌اش کن...» از تعجب چشم‌هایم گرد شد و حیران نگاهش کردم: «بذارم زیر پام! معلوم هست چی داری می‌گی؟... این که تو دسته قرآنه‌ها...» خونسردانه نگاهم کرد و گفت: «چرا تعجب می‌کنی. خوب تو همیشه داری آیه‌هاشو زیر پاهات له می‌کنی، خوب حالا همه‌اش رو یکباره بزار زیر پاهات...» بدنم داغ شده بود. نبضم تند می‌زد. هاج و واج به خاطر کار هرگز نکرده نگاهش می‌کردم.

– «کی من آیه‌هاشو گذاشتمم زیر پام. منظورت چیه؟»

– «خوب همین الان با پوششی که داری، آیه‌های حجاب رو که تو سوره‌های مختلف اومده داری می‌ذاری زیر پاهات و با عمل نکردن به دستوراتش، بهشون بی‌احترامی می‌کنی!»

و به زنان باایمان بگو: ...دامن‌های خود را حفظ نمایند و جز آنچه ظاهر است، زینت‌های خود را آشکار نکنند و باید روسری خود را بر گردن خود بیفکنند...
(سوره سوره نور آیه ۳۱)

۲۷- به جای فشنگ

– از این به بعد بودجه ساخت تجهیزات نظامی را علیه ایران به نصف کاهش می‌دهیم.
– بله قربان. اما هزینه‌های باقی مانده را صرف چه کاری می‌کنیم؟
– صرف ساختن لوازم آرایش!

سبب‌های آفت‌زده زودتر بر زمین می‌افتند. تو سبب سرخی بین از جلدبه چه کسی بر زمین می‌افتی؟

۲۸- پایان مهلت

می‌گفت: «حالا که جوونم دلم می‌خواد جوونی کنم. خوش باشم. از همه خوشگل‌تر باشم. همه فقط به من نگاه کنن. دلم نمی‌خواد مثل مادر بزرگ‌ها یه چادر چاقچور بکشم سرم و بچپم توخونه. اون وقت هیچ کس سراغم نمیاد. خوب وقتی یه کم سنم رفت بالا، به چهل پنجاه رسیدم یه سفر میرم مکه و بعدش توبه می‌کنم. نماز می‌خونم. روسری سرمی‌کنم. حالا کو تا اون موقع! خیلی وقت دارم...»
بنده خدا نمی‌دونست مهلت زنده بودنش خیلی محدوده. بعد از تصادف حتی فرصت یک استغفار هم پیدا نکرد.

حجاب فریضه‌ای است که ترک آن فرصت گنای ندارد.

۲۹- نامحرم

نمازش که تمام شد چادر را تا کرد و گذاشت در سجاده. موهایش را پیریشان کرد و سرخاب و سفیدابی کرد و وارد مجلس مهمانی شد. فرشته سمت چپ لبخند تلخی زد و به فرشته سمت راست گفت: «انگار فقط خدا نامحرمه!...»

**حجاب برای زن، تاج بندگی از خداست.
چه چیز زیباتر از بندگی!**

۳۰- جواهر

- آقا این سرویس چنده؟ چقدر قشنگه!
- قیمتی نداره خانم. ارزونه!
- چه جالب. من فکر کردم جواهره.
- نه خانم. جواهر رو که تو کوچه خیابون نمی‌فروشن. باید بری جواهر فروشی از هفت تا گاو صندوق و هفت تا بقچه درش بیارن. هر چیزی که قیمتی باشه دسترسی هم بهش مشکله.

ای گوهر آفرینش! زن چه نیکو مقامی دارد که فاطمه از اقی او تجلی کرد و مریم و زینب از آسمان او درخشیدند و آسیه و خدیجه از هستی او طلوع کردند. پس گوهر وجود خود را به صدف حجاب زینت بخش که حجاب اسلامی از جلوه‌های زیبای بندگی است.
(محمدرضا اکبری، کتاب حجاب در عصر ما)





















